



بخش خاطرات

مسئول: علامہ رضا کرباسچی

زمینه‌های انقلاب اسلامی به روایت خاطره سر آغاز

قسمت اول

در ادامه خاطرات گذشته، از تاریخ انقلاب اسلامی، در این شماره بخش دیگری از وقایع مربوط به دوران مرجعیت آیت‌الله‌المظفی بروجردی را، به خوانندگان عزیز تقدیم می‌داریم.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

عناوین این بخش عبارتند از:

- ۱- مخالفت بعضی از مراجع نجف با امتحان گرفتن از طلاب.
- ۲- عوامل تثبیت مرجعیت آیت‌الله بروجردی.
- ۳- واکنش مراجع ثلاث در برابر مرجعیت تامه آیت‌الله بروجردی.
- ۴- مقام علمی مراجع ثلاث و شیوه ابتکاری آیت‌الله بروجردی.

- ۱- آیت‌الله بروجردی و درگیری با دولت دکتر اقبال.
- ۲- مبارزه آیت‌الله بروجردی با بهائیت.
- ۳- فوت آیت‌الله بروجردی و آمدن شریف امامی و قائم‌مقام رفیع به‌قم.
- ۴- نظر صریح و قاطع آیت‌الله بروجردی درباره اصلاحات شاهانه.

خاطرات حجج اسلام، آقایان: نعمت‌الله صالحی نجف‌آبادی و علی دوانی.
خاطرات حجة الاسلام صالحی نجف‌آبادی
یاد:

جناب آقای صالحی، طبع قرار می‌دادیم که داشتیم خدمت رسیده‌ایم تا خاطرات شخصی شما را از دوران مرجعیت مرحوم آية الله العظمی بروجردی و دیگر مسایل مربوط به حوزه علمیه قم بشنویم.

آقای صالحی:

بسم الله الرحمن الرحيم.

اولین خاطره‌ای که الان بنظرم می‌رسد مربوط می‌شود به قضیه «امتحان گرفتن از طلاب» و مخالفت بعضی از آقایان مراجع با این موضوع که مقدمتاً به آن می‌پردازم و خاطرات دیگر هم بدنبال آن خواهد آمد.

۱- مخالفت بعضی از مراجع نجف با امتحان گرفتن از طلاب

میدانید که مرحوم آقای بروجردی چون مرجع و ریاست هم با ایشان بود دستوری صادر کرده بود که از

طلاب امتحان بگیرند و بدون امتحان، نام کسی را در دفتر شهریه ننویسند.

امتحان هم عملی و اجرا شد. آیت-

الله بروجردی به نماینده‌شان در نجف

- مرحوم شیخ نصرالله خلخالسی -

دستور داده بود که از طلبه‌های نجف

۲- عوامل تثبیت مرجعیت آیت‌الله بروجردی:

در این باره مطالبی گفته شده، که

غالبش مسموعات است. بله، بطور

پراکنده چیزهایی گفته می‌شد که ما

نمی‌توانیم هیچکدامش را به يك مدرک

صحیح مستند کنیم. شنیده می‌شد که

آقای خمینی و آقای حاج شیخ مرتضی حائری و آقای محقق داماد، از مشاورین آقای بروجردی بودند و خیلی هم محبوب بودند و اصلاً در ریاست آیت الله بروجردی خیلی دخالت داشتند. مثلاً آقای خمینی تلاش زیادی در تثبیت مرجعیت تامه آقای بروجردی داشته است...

بیشتر این تلاشها، تا وقتی بود که آقای حاج آقا حسین قمی زنده بودند. آن موقعی که ما در اصفهان بودیم، قضایا، خیلی حاد شده بود و ما در این باره، چیزهایی می شنیدیم. بعد که من به قم آمدم، ریاست آقای بروجردی تثبیت شده بود، ولی اینها موضوع را رها نمی کردند. البته حاج شیخ مرتضی حائری به درس آقای بروجردی نمی آمد، ولی آقای داماد و آقای خمینی به درس ایشان می آمدند. و این، بین طلبه ها شایع بود که هدف اینها، بیشتر تقویت آیت الله بروجردی است.

اما در مورد اصلاحات داخلی و نظم دادن به حوزه، يك چیزهای مبهمی شنیده می شد که اینها پیشنهاد می کنند. و گویا آقای بروجردی هم، تحت تأثیر بعضی افراد، يك نوع تضاد فکری با اینها پیدا کرده بود و مثل اینکه، اینها هم رفت و آمد را با آقای بروجردی کم کردند، و در این اواخر می شنیدیم که دیگر ارتباط را قطع کرده اند. و ما این را می دانستیم

که روابط و رفت و آمدها کم شده است. آقای بروجردی هم، بارها توی درسش شکایت می کرد که من تنها مانده ام و به من کمک نمی شود. البته این موضوع را به این مناسبت می گفت که ایشان، طبقات الرجالی نوشته بود و به آن خیلی اهمیت می داد. نسخه خطی این کتاب هم پیش خودشان بود، بارها در جلسه درس می گفت، می خواهم در مطالب این کتاب تجدید نظر کنم، لیکن فرصت ندارم، کارم زیاد است و تنها مانده ام! آقای بروجردی به طبقات الرجالش خیلی علاقه داشت، آنطوری که خودش تعریف می کرد، کتاب جامعی باید باشد. می گفت: از زمان رسول خدا شروع کرده تا زمان خودش، و حد متوسط هر طبقه را هم، سی سال قرار داده است. زحمت زیادی کشیده بودند، اما متأسفانه آن نسخه خطی همینطور ماند و چاپ نشد. من بعداً شنیدم که از پسر آقای بروجردی خواسته بودند آن کتاب را به تام خود آقای بروجردی چاپ کنند، اما ایشان راضی نشده بود، و حالا نمی دانم بر سر آن نسخه خطی چه آمده است...

۳ واکنش مراجع ثلاث در برابر مرجعیت تامه آیت الله بروجردی:

مراجع ثلاث با آیت الله بروجردی هیچ معارضه ای نداشتند. آقای صدر، اصلاً تمام هستی خود را فدای آقای بروجردی کرده، و عظمت ایشان از همینجا آشکار شد. مرحوم صدر، شبها

در صحن بزرگ نماز می‌خواند. فدای کاری ایشان این بود که جای نمازش را به آقای بروجردی واگذار کرد، بقیه چیزهای دیگر را هم تفویض کرد [و در حقیقت، از مرجعیت و ریاست کناره گرفت]. ولی علمای دیگر ریاست خود را تفویض نکردند، فقط خضوع کردند که عظمت ایشان محفوظ بماند. مراجع ثلاث با آیت‌الله بروجردی هیچ‌گونه معارضه‌ای نداشتند، اما رقابت درسی - به معنای صحیح کلمه - وجود داشت. مثلاً کسانی که به درس اصول آقای بروجردی می‌آمدند، به درس اصول آقای حجت هم می‌رفتند و اشکال درس آقای بروجردی را توی درس آقای حجت مطرح می‌کردند. آقای حجت هم می‌فهمید که این اشکال از کجاست!

یادم هست که این اخوان مرعشی به درس آقای بروجردی می‌آمدند، به درس آقای حجت هم می‌رفتند. من نیز، یک مدتی به درس اصول آقای حجت می‌رفتم. ایشان، آن روز در «ترتیب»، بحث می‌کرد. «ترتیب»، یک بحث اصولی دقیق است. آقای بروجردی، ترتیب را قبول داشت، ولی آقای حجت منکر آن بود. وقتی آقای حجت، داشت صحت ترتیب را رد می‌کرد، یکی از اخوان مرعشی، ادهای را که آقای بروجردی توی درسش گفته بود، به آقای حجت منتقل کرد. آقای حجت هم متوجه شد که این اشکال از کجاست!...

خلاصه، همه می‌فهمیدند که اینها، سر به سر آقای حجت می‌گذارند. این رقابت علمی بین شاگردان بود که روی درسها کار می‌کردند و مسائل دقیق علمی را در جلسات درس مطرح می‌نمودند.

در هر صورت، بین آقای بروجردی و مراجع ثلاث - آنطوری که من احساس کردم - رقابت و معارضه‌ای نبود. خصوصاً آقای صدر، که همه چیزش را واگذار کرد و از همه چیزش گذشت و تقریباً منزوی شد. بعد هم، یکی یکی، آقایان فوت کردند [و مرجعیت تامه آقای بروجردی تثبیت شد].

۴- مقام علمی مراجع ثلاث و شیوه ابتکاری آیت‌الله بروجردی:

اگر بخواهیم مقام علمی اینها را با هم مقایسه کنیم، باید بگوئیم که هیچ‌کدامشان مطلق نبودند. مرحوم سید محمد تقی خوانساری، دقت نظرش در فقه، خیلی خوب بود. یعنی وقتی یک مسئله فقهی را عنوان می‌کرد، عمیقاً به ریشه‌های مسئله می‌رسید و با آن فکر روشن خودش، به استنباط می‌پرداخت. اما اینکه بروی اقوال فقهای عامه و خاصه را تتبع بکند، اینطوری نبود. ولی آقای صدر این جنبه را بیشتر داشت، یعنی تتبع و مراجعه به مدارک و مآخذ می‌کرد و منظم‌تر بود. آقای حجت هم، فقیه عمیقی بود، اما عمیق فقهانش - آنطور

که ما می‌فهمیدیم - از مرحوم سید محمد تقی خوانساری کمتر بود. آقای حجت احاطهٔ عجیبی به اخبار داشت و احتمالاً، یکدوره بحار را خوانده بود. اما سبک اجتهاد آقای بروجردی، در سطح بالاتری بود. اصلاً، کیفیت اجتهاد ایشان مطلوبیت بیشتری داشت. نمی‌خواهم بگویم که ایشان، این معنا را خودش ابتکار کرده بود، اما عمق تفکر و دمیدن روح تحقیق در حوزه، و وادار کردن طلبه‌ها که به فرمولهای معمولی قناعت نکنند، چیزی بود که فقط در آقای بروجردی دیده می‌شد. ایشان، به فقه تطبیقی معتقد بود. فقه تطبیقی، به این معنا که روایات عامه ذکر شود، روایات ما هم ذکر شود، بعد ببینیم که در مسئله چه قولی را باید انتخاب کنیم. این، یک سبک تازه‌ای بود که قبل از آقای بروجردی معمول نبود. مسراجمه به

روایات و اقوال عامه و مقایسهٔ آنها با اقوال خاصه، از ابتکارات ایشان بود. و باید بگویم که این اسلوب، اثر خیلی خوبی هم در حوزه گذاشت. البته در آن اوائل، بعضی نظرهای منفی هم وجود داشت. یعنی، مراجعه به اقوال عامه برای بعضی‌ها چندش - آور بود، می‌گفتند: ما فقه ابوحنیفه را می‌خواهیم چکار کنیم! شافعی چه گفته، احمد حنبل چه گفته، فلانی چه گفته، اینها به چه درد می‌خورد! اصلاً، وقت طلبه‌ها را چرا ضایع می‌کنند! اما آقای بروجردی به اصالت کار خودش ایمان داشت، و حق هم با او بود. خوب، فقه اسلام اگر مقایسه و تطبیق بشود، پخته‌تر می‌شود. و ما وقتی می‌توانیم بگوئیم امام صادق (ع)، فتوایش بهتر است، که آن را مقایسه کنیم، نه اینکه همینطور بگوئیم فقه ما بهتر است...!

در ادامه این بخش پای صحبت حجت‌الاسلام جناب آقای علی دوانی می‌نشینیم. ایشان در خاطرات خویش به بررسی روابط آیه‌الله العظمی بروجردی با شاه و دستگاهش پرداخته و برخوردهای ایشان را با رژیم بازگو می‌کنند. خاطرات آقای دوانی نیز مانند خاطرات آقای صالحی تیتربندی شده و اینک اولین خاطره

اعلام کرده بود که در روز هفده دی - به مناسبت روز آزادی زن که رضا خان اعلام نموده بود - دختران دبیرستانی سراسر کشور، باید با لباس کوتاه و شورت سفید و آرایش کرده، در خیابانها رژه برونند! اعلام

۱- آیت‌الله بروجردی و درگیری با دولت دکتر اقبال:

در اینجا به مناسبت نخست وزیری دکتر اقبال، مطلبی دارم که گفتنش برای ثبت در تاریخ لازم است: دکتر اقبال در زمان نخست وزیری خود،

این خبر بقدری مردم را ناراحت کرده بود، که بوسیله تلفن و تلگراف و حضور خود در منزل آیت‌الله العظمی بروجردی، ناراضایتی خود را به سمع آقا رسانیدند. و ایشان، آماده شده بود که در برابر این‌کار ناپسند رئیس دولت، عکس‌المعملی نشان بدهد.

اتفاقاً، در همان موقع بنده دومین کتاب خودم، یعنی: «شرح زندگانی وحید بهبهانی» را تألیف کرده بودم و این کتاب، مورد نظر آقا واقع شده بود. لذا، آیت‌الله بروجردی بنده را احضار کردند که - مثلاً - مورد تقدیر و تشویق قرار بدهند. من هم به اتفاق مخصوص ایشان - در اندرون - وارد شدم. هوا هم، تقریباً سرد بود، بطوری که آیت‌الله بروجردی زیر کرسی نشسته بودند. ایشان، معمولاً هنگام استراحت، شال سیاهی به دور سر می‌بستند - که در بعضی از عکس‌هایشان هم هست - و در آن موقع، هیبتشان بیشتر می‌شد. مرحوم آیت‌الله العظمی بروجردی، سمین و چاق بودند [و رنگ چهره‌شان] سفید متهایی بود، صدایشان هم جوهری و دو رگه بود. وقتی که تند صحبت می‌کردند، طنین داشت؛ بطوری که ممکن بود طرف را منقلب کند. و موقع عصبانیت، سخت سرخ‌رو می‌شدند، که با آن قیافه و مقام مرجعیت، همه را سرعوب می‌ساختند.

در آن مجلس، عده زیادی از علمای

حوزه قم و سایر شهرها، حضور داشتند. از جمله، صدر، فرماندار قم - برادرزاده مرحوم صدراشراف - و نیز، رئیس شهربانی، سرهنگ محمد سجادی، در آنجا بودند. وقتی وارد اتاق شدم، آقای شیخ علی صافی گلپایگانی گفتند: آقا! آقای دوانی را که خواسته بودید، آوردیم. آقا هم، نسبت به کتاب «وحید بهبهانی»، اظهار لطف زیادی فرمودند، سپس رو کردند به صدر و گفتند: شما می‌گوئید حوزه من به چه درد می‌خورد! شما اطلاع ندارید، این آقای دوانی را نگاه کنید، با این سن و سال، کتابی نوشته در پانصد صفحه! کتاب «وحید بهبهانی» هم، روی کرسی بود و آقا مشغول مطالعه آن بودند، که من وارد شدم. منظور آیت‌الله بروجردی این بود، که دستگاه بدانند درحوزه کسانی هستند که کارهای علمی انجام می‌دهند.

حرف ایشان که تمام شد، یکدفعه، صدر - همانطور که دو زانو نشسته بود - رو کرد به آیت‌الله بروجردی و گفت: حضرت آیت‌الله! دولت، حسب الامر جناب‌عالی دستور داده، قم لوله‌کشی بشود. تا آن موقع آب قم، بوسیله قنات و آب انبارها تأمین می‌شد و واقعاً، برای قم نقص بزرگی بود. بارها مقامات دولتی - و حتی شخص شاه - که به قم آمده بودند، مزرورانه از آقا تقاضا می‌کردند که شما هرامس

و فرمایشی دارید، ما در انجام آن حاضریم! آقا هم معمولاً می‌فرمودند: من، خودم کاری ندارم، اگر می‌خواهید کاری بکنید، این لوله‌کشی قم کار لازمی است، مردم در مضیقه کم‌آبی هستند.

فرماندار قم، با توجه به این مطلب، گفت: حضرت آیت‌الله! دولت دستور داده قم را لوله‌کشی کنیم. نامه رسمی آن آمده، ولی برای ما مشکلی ایجاد کرده است... دولت، پنج میلیون تومان بودجه برای این لوله‌کشی در نظر گرفته و گفته: نصف آن را ما می‌دهیم و نصف دیگرش هم، به مرور ایام، از بودجه شهرداری قم تأمین شود. و چون چنین بودجه‌ای را ما نمی‌توانیم از شهرداری قم تأمین کنیم، یکی از این دو کار می‌شود: یا لوله‌کشی قم به این زودی انجام نخواهد شد و یا بکلی منتفی می‌شود. حضرت عالی دستور بفرمائید که دولت، این دو میلیون و نیم را از سازمان برنامه تأمین کند تا ما بتوانیم هرچه زودتر قم را لوله‌کشی کنیم!

انگار آیت‌الله بروجردی منتظر یک مطلبی بود که ضریب کوبنده خود را به دولت اقبال وارد کند! فرماندار قم، تا این جملات را بیان کرد، آقا بقدری عصبانی شدند که من تا آن موقع، آنطور ایشان را عصبانی ندیده بودم. فرمودند: من، یک کلمه به دولت نمی‌گویم! صدر گفت: به اعلیحضرت

بفرمائید! آقا فرمودند: به اعلیحضرت هم، دیگر کاری ندارم! نمی‌گذارند اعلیحضرت کاری برای مملکت بکند - به تعبیر به در می‌گویم تا دیوار بشنود - نمی‌خواهند کاری برای این مملکت بشود، همه‌شان دروغ می‌گویند! با اینکه هوا سرد بود و آقا هم زیر کرسی نشسته بودند، درست یادم هست که از دو طرف پیشانی رئیس‌شهربانی، تند و تند، عرق پائین می‌ریخت! اینها تا آنوقت ندیده بودند که آقا، اینطور با دولت و دستگاه طرف بشود.

بعد فرمودند: از زمان علاء - که نخست وزیر بود - تا حالا، هر دولتی سر کار آمده است، یک سری به ما می‌زند و تقاضا می‌کند که هر امر و فرمایشی دارید، بفرمائید! من هم، همیشه به اینها گفته‌ام: من برای خودم و برای حوزه و طلاب، کاری به دولت ندارم، اگر راست می‌گوئید و می‌خواهید کاری بکنید، قم را لوله‌کشی کنید و این سد رودخانه را ببندید، که آب رودخانه، بار دیگر قسمتی از قم را نبرد. نه سد را بسته‌اند و نه قم را لوله‌کشی کرده‌اند! حالا هم که دستور داده‌اند قم را لوله‌کشی بکنند، می‌خواهند نصف بودجه‌اش را به شهرداری قم تحویل نمایند، که به قول شما نخواهد شد. هم منتی بر سر من گذاشته‌اند و هم کاری برای مردم نکرده‌اند!

نکنه حساس اینجامست، که فرمودند:

اینها مملکت را برای این کارها می‌خواهند که دکتر اقبال دستور داده، دخترها در این هوای سرد با لباس کوتاه، بیایند توی خیابانها و رژه بروند و یادی کنند از زمانی که حجاب را ملفی کرده‌اند! اینها، مملکت را برای این کارهای مبتذل می‌خواهند! مرا هم بازی می‌دهند، دیگر اینجا نیائید و از من تقاضایی نکنید! من هم، به دولت و شخص شاه چیزی نمی‌گویم...!

بعد فرمودند: پدر و مادر اینها مسلمانند، مثل بعضی‌ها بی‌بند و بار و بی‌قید نیستند. به من شکایت کرده‌اند که به داد ما برسید، تکلیف ما چیست، این مملکت می‌خواهد چه بکند؟! صدر خم شد و گفت: حضرت آیت‌الله! اجازه می‌دهید ما ناراحتی شما را به تهران ابلاغ کنیم؟ آقا فرمودند: بله، بگوئید فلانی ناراحت است، فلانی ناراحت است! کاری برای مملکت نمی‌خواهید بکنید، دروغ می‌گوئید! نمونه کارتان هم، همین است که در این هوای سرد، دستور داده‌اید دخترها رژه بروند. رژه دختران چه دردی از دردهای مملکت را چاره می‌کند، جز بی‌عفتی و بی‌آبرویی در برابر بیگانه!

به هر حال، مطلب به همینجا ختم شد. آنها هم بلند شدند و رفتند. یادم هست وقتی می‌خواستند از مجلس بیرون بروند، با حال اضطراب و عدم

تبادل گام برمی‌داشتند! این واقعه، روز پانزدهم دی اتفاق افتاد. همان شب، روزنامه کیهان و اطلاعات که به قم آمد، دیدیم با حروف درشت نوشته است: بخاطر سردی هوا و نظر به دستور صریح نخست‌وزیر، رژه دختران در روز هفده دی، ملفی شد! معلوم شد که حمله آیت‌الله بروجردی، تأثیر خوبی داشته است که بکلی، این رژه را لغو کردند.

چند هفته‌ای نگذشت که از طرف دستگاه، برای لوله‌کشی قم، آمدند. دو میلیون و نیم دیگر را هم، سازمان برتانه - بدون دستور آقا - تأمین کرد. و این لوله‌کشی قم، یادگار عصیانیت آن روز است، که دولت مجبور شد، زودتر بودجه را تصویب کند و لوله‌کشی هم، بسرعت انجام گرفت... ۲

۲- مبارزه آیت‌الله العظمی بروجردی با بهائیت:

مرحوم آیت‌الله بروجردی، بارها به شاه دستور داده بود که جلسات بهائی‌ها را، رسماً تعطیل کند و آنها را از ادارات و پستهای دولتی طرد نماید. شاه هم - که در آن موقع ضعیف بود - به مرحوم آیت‌الله بروجردی وعده داده بود که در وقت مناسب اقدام خواهم کرد. ما هم، کم و بیش اطلاع پیدا می‌کردیم، تا اینکه سال ۱۳۳۳، فورا رسید. بخاطر اصرارهای آقای بروجردی، شاه دستور

از ماه رمضان.

بعد از ماه رمضان، آقای بروجردی آنها را خواست که چه شد. شاه گفته بود، چنین و چنان شده و ما در برابر مجامع جهانی نمی‌توانیم کاری بکنیم. بماند برای وقت دیگر. مرحوم آیت‌الله بروجردی هم فرموده بود: کار باید یکطرفه بشود، چرا گفتید و حالا جلوگیری می‌کنید؟! و از اینجا، دیگر رابطه آیت‌الله بروجردی و شاه، به هم خورد. یعنی شاه تا آن زمان، گاهگاهی از فرصت استفاده می‌کرد و پیش آقا می‌آمد. ولی بر سر قضیه بهائی‌ها، آقا فرمودند به شاه بگوئید که دیگر اینجا نیاید، من نمی‌پذیرم!

واقعه ماه رمضان تمام شده، و روز عید غدیر فرا رسیده بود. در آن روز، من به منزل آیت‌الله بروجردی رفته بودم. معمولاً در اعیاد و جشنها، مردم از سراسر ایران برای دست‌بوسی آقا، به قم می‌آمدند. آن روز، جمعیت زیادی آمده بود. آقا هم به یکی از ستونهای منزل تکیه داده بودند. مردم هم، از دو طرف می‌آمدند و دست آقا را می‌بوسیدند. من، روبروی آقا [در آنطرف حیاط] ایستاده بودم. یکدفعه دیدم، سپهبد تیمور بختیار - که در آن زمان، معاون نخست‌وزیر و فرماندار نظامی تهران بود - با لباس رسمی وارد شد. سرهنگ مولوی، رئیس ژاندارمری قم نیز، همراه ایشان بود.

داد [و گفت] که بهترین راه برای الغای بهائیگری، این است که آقای فلسفی در سخنرانیهای خود، این فرقه را به مردم بشناساند و به دنبال آن، دولت غیر قانونی بودن این گروه را اعلام بکنند. مرحوم آیت‌الله بروجردی هم، قبل از ماه مبارک رمضان، آقای فلسفی را خواستند و ماجرا را گفتند. ایشان هم، چندجلسه مفصلاً درباره بهائیگری صحبت کردند. در آن سال، آقای فلسفی در مسجد امام خمینی - مسجد شاه سابق - سخنرانی می‌کردند، که بطور مستقیم از رادیو پخش می‌شد. خود من هم، در تجریش منبر می‌رفتم [و می‌دیدم] که مردم، درمنازه‌ها جمع شده و به رادیو گوش می‌دهند.

بتدریج، کار بالا گرفت. نخست وزیر وقت هم، «حسین علاء» بود. می‌گفتند خود او هم بایی ازلی است. وی، در آن موقع به خارج رفته بود. بعدها شنیدیم که از آنجا به شاه تلگراف کرده و یا تلفن زده بود، که بهائی‌ها در اینجا به تکاپو افتاده‌اند. از یکطرف نهرو، از یکطرف زن روزولت و از یکطرف، چرچیل را واسطه قرار داده‌اند. فشار می‌آورند که به شاه بگوئید این کار، برخلاف آزادی و دموکراسی است! شاه هم، که نوکر آنها بود و به جو دنیای خارج نگاه می‌کرد، به آقای فلسفی سفارش کرده بود که فعلاً کوتاه بیاید تا بعد

اولاً، بختیار نمی‌بایست در آن جمع آمده باشد. ثانیاً، می‌باید لباس معمولی پوشیده باشد. خیال کرده بود اگر با آن مدالها و قیافه‌کنندگی بیاید، مرحوم آیت‌الله بروجردی تحت تاثیر واقع می‌شود! آقا هم می‌دانست که آمدن شخصیت مهمی از مقامات، در رابطه با بهائیگری است، چون قبلاً فرموده بود، دیگر کسی نیاید.

خلاصه، وقتی بختیار با عده‌ای از مأمورین وارد شدند، مردم کوچه دادند و اینها، از همان سمتی که ما بودیم، آمدند، دور زدند و از پله‌ها بالا رفتند. آیت‌الله بروجردی هم نگاهی کرد، دید يك فرد نظامی دارد می‌آید. آنجایی که آقا نشست بود، يك پله بود. بختیار وارد شد، کلاهش را برداشت، دو زانو نشست و دست آقا را بوسید. در این هنگام، یکی از اطرافیان آقا - یعنی میرزا ابوالحسن شیرازی - معرفی می‌کرد که ایشان، تیمسار بختیارند و از طرف اعلیحضرت آمده‌اند. ما ازدور مشاهده می‌کردیم، دیدیم تا معرفی کردند، آقا سخت برآشفتنند و عصبانی شدند و روی خود را برگرداندند به طرف مردم، و اصلاً به بختیار نگاه نکردند. بختیار هم، که اوضاع را نامساعد دید، عقب رفت و روی آن پله کوتاه نشست! آقا به خیال اینکه بختیار رفته، برگشتند و يك نگاهی کردند، دیدند بجای اینکه چهار زانو یا دو

زانو بنشینند، روی آن پله، پشت سر آقا نشسته و - مثلاً - پایش را دراز کرده است!

آقا در اینجا تشری به بختیار زدند، که ما با آن جمعیت گندابی و صدای مداح و هلهله مردم، صدای جیغ آقا را شنیدیم... بختیار طوری ناراحت شد که بلند شد و آمد چهار زانو جلوی آقا نشست. بعد، آقا اشاره کرد که بلند شوید، بروید. بختیار هم رفت.

بعد، من از یکی از نزدیکان آقا پرسیدم موضوع چه بود؟ گفت: آقا، وقتی برگشت و دید بختیار نشسته، گفت: بی ادب! چرا اینطوری نشسته‌ای. چرا وقتی پیش ما می‌آیید، بی ادبی - تان می‌گیرد! درست بنشینید! بختیار هم آمد و نشست و بعد رفت توی اتاق و از آقا وقت خصوصی خواسته بود. آقا پرسیده بود: موضوع چیست؟ گفته بود: راجع به بهائیت است. فرموده بود: به شاه بگوئید من دیگر کاری ندارم! اگر درباره بهائی‌ها تصمیمی گرفته می‌شود، فی‌ها، والا دیگر شاه اینجا نیاید، کسی را هم نفرستد! این هم، یکی از برخوردهای قاطعی بود که ما از آیت‌الله بروجردی دیدیم.

۳- فوت آیت‌الله العظمی بروجردی و آمدن شریف امامی و قائم مقام رفیع به قم:

رحلت آیت‌الله بروجردی در سال

امامی یکطرفه! منتهمی اینها - به خیال خودشان - زرنگی کرده بودند و می-خواستند ایشان را جلو بیندازند، که به بقیه مراجع دهن کجی کرده باشند، از این شیطنت‌هایی که معمولا دارند. اما جمعیت آنقدر زیاد بود که کسی به نخست وزیر مملکت و نماینده شاه، توجه نمی‌کرد...

[نکته دیگر اینکه:] آمدن نخست-وزیر و نماینده شاه در تشییع جنازه آیت‌الله بروجردی، کمی هم ناخوشایند بود. چون معروف بود که آیت‌الله بروجردی، با خشم و غضب از شاه و دستگاه، جان داد! اینها می‌خواستند [با این کارها] خلط مبحث کنند و این موضوع، در تشییع جنازه و مجالس ترحیم آیت‌الله بروجردی، بخوبی ثابت شد. چون شاه، آن موقع در نوشهر بود، یک مجلسی در مسجد شاه برگزار کردند، آمد مختصری شرکت کرد و بسرعت بازگشت. و چیزی نگذشت که موضوع اصلاحات ارضی را پیش کشید. معلوم شد اینها منتظر بوده‌اند آیت‌الله بروجردی از دنیا برود، و بعد نقشه‌ها را پیاده کنند، که خوشبختانه به نهضت روحانیون و قیام امام خمینی برخورد کرد و آمد به سرشان، آنچه آمد!

۴- نظر صریح و قاطع آیت‌الله

بروجردی درباره اصلاحات شاهانه: عرض کنم که گاهگاهی [افرادی از طرف رژیم] می‌آمدند و با آیت‌الله

۱۳۴۰ ه. ش - و در زمان نخست وزیر شریف امامی - اتفاق افتاد. شرح مفصل این قضیه را، بنده در کتاب: «شرح زندگانی آیت‌الله بروجردی» نوشته‌ام. نکته‌ای که در اینجا باید ذکر کنم، این است که: در مراسم تشییع جنازه آیت‌الله بروجردی، شریف امامی، بمنسوان رئیس هیئت دولت و قائم مقام رفیع، بعنوان نماینده محمدرضا شاه، به قم آمده بودند. اینها در بین جمعیت طوری راه می‌رفتند که آیت‌الله نجفی را در وسط گرفته بودند، کوچهای هم داده بودند که مردم فشار نیاورند. ولی گاهگاهی، بر اثر فشار مردم، اینها عقب و جلو می‌رفتند. مردم هم در تشییع جنازه آیت‌الله بروجردی، بقدری بیتاب شده بودند که به اینها اعتنا نمی‌کردند. حتی می‌گفتند [در فشار جمعیت، عده‌ای] فریاد کرده بودند: تیمسار را بگیرید! تیمسار را بگیرید! معلوم شد سپهبد شاه‌بختی هم آمده و می-گفتند وی، همان هیکل و قیافه رضا خان را داشته است. مردم هم، فشار می‌آوردند و عزاداری می‌کردند و چیزی نممانده بود که شاه‌بختی را زیر دست و پا کنند. و این جمله، مدت‌ها بین ما معروف شده بود که: تیمسار را بگیرید!

البته [بعدها]، به آیت‌الله نجفی اشکال کردند که چرا - مثلا - قائم مقام رفیع یکطرفه، و مهندس شریف

بروجردی دربارهٔ اصلاحات - و از جمله تقسیم اراضی - صحبت می‌کردند. آقا هم فرموده بود، به من گفته‌اند که منظور شما خدمت نیست و می‌خواهید از این راه به کشاورزی و منافع مردم زیان برسانید. بعد فرموده بود بطور کلی تا من زنده هستم، این کارهای شما عملی نیست.

مرحوم آیت‌الله بروجردی در حدود نود سالگی از دنیا رفتند و تقریباً می‌توان گفت که در جریان امور سیاسی هم نبودند. خود ایشان در یک جلسه‌ای به من فرمود، که من در واقعهٔ مشروطه، در جلسات مشورتی مرحوم استاد آیت‌الله آخوند خراسانی بودم و دیدم که ایشان در قضیهٔ حاج شیخ فضل‌الله نوری اشتباه کردند، و بعد از قتل حاج شیخ فضل‌الله، خیلی ناراحت بودند. لذا، از آن موقع تا یک مسئلهٔ سیاسی پیش می‌آید، ناراحت می‌شوم که نکند دچار اشتباه بشوم! این مطلبی بود که مرحوم آیت‌الله

بروجردی به خود من فرمودند، که مثلاً در تاریخ حیاتشان بنویسند.

در هر صورت، ایشان در جریان امور سیاسی نبودند، اما از آنجا که مرجع پاک و روشندلی بودند، می‌فهمیدند که اگر دستگاه بگوید می‌خواهیم اصلاحات ارضی کنیم و خدمت به خلق بکنیم، زیر کاسه یک نیم‌کاسه‌ای هست! از این جهت فرموده بودند تا من زنده‌ام، نمی‌گذارم از این کارها بکنید. بعضی از مغرضین هم اینطور شایع می‌کردند که آقای بروجردی نمی‌گذارند اعلیحضرت اصلاحات ارضی کند و زمینها را به رعایا بدهد و این به نفع مالکین است، ولی آقا به این حرفها گوش نمی‌دادند! یادم هست که هنوز مراسم چهلم آیت‌الله بروجردی تمام نشده بود، که زمرهٔ انجمنهای ایالتی و ولایتی [و سپس موضوع اصلاحات ارضی] شروع شد. و بنده، شرح مفصل این قضایا را در کتاب «نهضت دو ماههٔ روحانیون» آورده‌ام.

۱. سرهنگ سجادی، آدم عجیبی بود. معروف بود که دولت، او را بعنوان یک عنصر مرموز به قم فرستاده که مراقب کارهای آیت‌الله بروجردی و حوزه باشد. همین سرهنگ سجادی، بعضی شبها با لباس شخصی - و درحالی که عباي نائینی شتری به‌دوشش می‌آنداخت - به مسجد بالاسر می‌آمد و در نماز جماعت شرکت می‌کرد. وی، بعد از نماز بلند می‌شد: و مهرهای نمازگزاران را توی کلاهش می‌ریخت و سپس، آنها را توی جامه‌ری می‌گذاشت! از بس نظاهر به مسلمانی می‌کرد، طلاب - از روی مزاح - اسمش را گذاشته بودند: «شیخ محمد»! پس از فوت آیت‌الله بروجردی، سرهنگ سجادی ناپدید شد و شخص دیگری، به نام: «سرهنگ پرتو»، به ریاست شهربانی قم منصوب شد ...

۲. گوش چپ آیت‌الله بروجردی سنگین بود، بطوری که وقتی می‌خواستند به سخن دیگران گوش بدهند، دست خود را پشت گوششان می‌گذاشتند و هیبت خاصی پیدا می‌کردند. در این قضیه، ایشان با ناراحتی به سخنان فرماندار قم گوش دادند. مواقعی بود که دیگر نسبت به دولت و دستگاه، حساسیت خاصی پیدا کرده بودند.

۳. در چند مورد دیگر هم، آیت‌الله بروجردی با دستگاه در افتاد، یکی از آنها همین مورد بود که عرض کردم. حتی، چند بار به شخص شاه و دیگران گفته بود: قهر می‌کنم و از این سلطنت می‌روم!